

احمد آرام

ترجمه ایساغوجی فروریوس

مدتهاست که درخاطر دارم، اگر خدا بخواهد، مجموعه آثار ارسطورا، کسه پس از ترجمه های نخستین دانشمندان مسلمان، کارهای فراوانی توسط دانشمندان مغربزمین در آن صورت گرفته و تقریباً همه مشکلات آن حل شده است، بسه فارسی ترجمه کنم. لازم بود که پیش از این کار «ایساغوجی» فروریوس صوری را که همچون مقدسه ای بر «ارغنون» ارسطو است نیز ترجمه کنم که فهم کتاب «مقولات» ارسطو با آن بسیار آسانتر خواهد شد.

در ترجمه این متن از ترجمه قدیم عربی ابو عثمان دمشقی و از ترجمه فرانسسه کوهن [Cohen] و از یک ترجمه نسبتاً قدیمی انگلیسی - که متأسفانه در نسخه عکسی آن که دوستی از امریکا برایم تهیه کرده و فرستاده بود نام مؤلف آن را نیافتم - استفاده برده ام، و بیشتر پاورقیها از ترجمه های فرانسسه و انگلیسی است که البته آن مترجمان هم بیشتر از شارحان معتبر قدیم و جدید فروریوس اقتباس کرده اند.

دیباچه ای که پس از این در شرح احوال آثار فروریوس آمده، مأخوذ از مقدمه ترجمه فرانسوی این رساله است که شاید برای بسیاری از خوانندگان سودمند باشد.

دیباچه

در شرح احوال و آثار پورفورئوس مسموری

پورفورئوس [Porphyrius] یا، بنا بر رسمه‌طالع میان فلاسفه اسلامی، فرفورئوس، از فلاسفه نو افلاطونی، حدود سال ۲۳۲ مسیحی در شهر سمور (واقع در فینیقیه قدیم ولبنان کنونی) به دنیا آمد. در جوانی نزد لونگینوس [Longinus] و اورینگنس [Origenes] (این اورینگنس جز اورینگنس معروف از علمای الاهیات مسیحیت است) و آپولونیوس [Apollonius] درس خواند. در سی سالگی به خدمت پلوتینوس [Plotinus] (در منابع اسلامی فلوطن یا فلوطین) پیوست که در شهر رم مجلس درس او شهرت و شکوه فراوان داشت، و از این پس زندگی خود را وقف نشر تعالیم این استاد خود کرد. در تألیف و تنقیح تألیفات وی یار و مدد کار او بود، و به سال ۲۷۰ جای وی را در ریاست مدرسه رم گرفت. از سالهای ۲۶۷ تا ۲۷۰ که در شهر لیلو-بایوم، در جزیره سمیسیل، انزوا اختیار کرده بود، مجموعه آثار استاد را منتشر کرد که آنها را به نام « نه‌گانه‌ها » (به فرانسه *Ennéades* نامید، از آن جهت که مشتمل بود بر شش بخش و هر بخش مرکب از نه کتاب) در ریاست مدرسه نو-افلاطونی رم، نظریاتی را که از استاد خود به میراث برده بود، در جهت دینی و عرفانی انداخت، و شاگردان خود را وادار به ریاضت کشیدن و تسخیر ارواح و از این قبیل کارها کرد، و این امور در نزد یامبلیخوس [Iamblichus] و جانشینان وی به شگفتیهای بدی انجامید. ولی خود وی، با آنکه نباید در این باره از سرزنش معاف شود، می‌دانست چگونه در حد تصوف و عرفان پژوهشی بماند و از آن تجاوز نکند. کار تعبیر فلسفی دین و اساطیر یونانی را، که استادش به آن آغاز کرده بود، دنبال کرد، و همه کوشش وی آن بود که نقاط تاریک یا مورد اختلاف اعتقاد استادش را روشن کند، و با افزودن براقانیه‌سم افلاطونی، علم الاهی این حکیم را ثروتمندتر سازد؛ و بدین ترتیب بود که راه برای تحقیقات جسمورانه یامبلیخوس، و پس

ازوی پروکلوس [Proclus] گشوده شد. در سال ۳. ۴ ، محتملا درم ، از دنیا رفت ، و آثار فراوان و گوناگونی از خود برجای گذاشت که همه را با عباراتی بسیار روشن به رشته تحریر کشیده بود ؛ البته همه آثار او به دست مانرسیده است .

علاوه بر **زندگینامه پلوتینوس** که به صورت بسیار جالبی نوشته شده و در مقدمه « **نهیگانه‌ها** » آمده است ، آثار دیگر وی عبارتند از : **تاریخ فلسفه ، زندگینامه نیشاغورس ، غارپریان ، پرهیز ، نامه‌ای به مارکلا** (همه چاپ لایپزیگ ، ۱۸۸۶) ، **اندیشه‌هایی در باره مقولات** (چاپ لایپزیگ ، ۱۹۰۷) ، **نامه‌ای به آنبو** (چاپ برلن ، ۱۸۴۷) و غیره . . . پورفورئوس در جدل و مناظره بسیار نیرومند بود : رساله‌ای مشتمل بر پانزده کتاب در رد مسیحیان نوشت که در زمان سلطنت تئودوروس II آن را از بین بردند ، ولی نویسنده‌گان مسیحی (ائوسیبوس و دیگران) در ضمن ردیه‌هایی که بر کتاب او نوشته‌اند ، فقراتی از آن را نقل کرده‌اند که باقی مانده است .

یاضس کنجکاوی شدیدی که داشته ، بهترین شارح و مفسر ارسطو به شمار می‌رود . تفسیری بر **مقولات** ارسطو ازوی برجای مانده است (چاپ برلن ، ۱۸۸۷) که شایسته ذکر است .

بیشتر اهمیت وی به کتاب **ایساگوگی** (یونانی ، به معنی مقدمه و مدخل ، به فرانسه *Isagoge* ، به عربی ایساغوجی) است که ، چنانکه از نامش برمی‌آید عنوان مدخل یا مقدمه‌ای دارد که آن را بر کتاب **مقولات** ارسطو نوشته است ، و در سراسر قرون وسطی سرنوشت شگفت‌انگیزی داشته است . باید گفت که این کتاب ، بسسه میان‌چینیگری مترجم لاتینی آن بوئتیوس [Boethius] ، اصول منطق‌شنائی را از قرن پنجم میلادی ، و بسیار زودتر از تجدید حیات فلسفه ارسطویی ، وارد جریان فکری مغرب‌زمین کرده است .

هدف ایساغوجی بحث درباره کلیات خمس - جنس ، نوع ، فصل ، خاصه ، و عرض عام - است که در نظریات ارسطو نقش مهمی دارند ، و در آثار این حکیم اشاره‌های مختصری به آنها شده است . پورفورئوس ، با الهام گرفتن از کتساب

توپیکون (به عربی طویقا، جدل) ارسطو، این مفاهیم را به صورتی خشک و لی بسیار قابل فهم بیان کرده است که برای هر کس که می خواهد وارد راههای پرپیچ و خم منطق یا ارغنون ارسطو شود خالی از فایده نیست. مطلب به همین تمام نمی شود. ایساغوجی برای کسی که در تاریخ اندیشه ها داری کندهمیت درجه اول دارد؛ از همان آغاز کتاب، به صورت فرعی ولی با وضوح کافی، مسئله معروف کلیات را طرح می کند که، همان گونه که حکمای قرون وسطی توجه داشته اند، در مرکز فلسفه قرار می گیرد، و بی زحمتی می توان مسائل دیگر را که از قرن ها مورد توجه متفکران بوده، به این مسئله بازگرداند. چون در نظر بگیریم که این کتاب همسنگ با کتابهای خود ارسطو در مدت هزار سال مورد شرح و تفسیر قرار گرفته، و همه تحریر کنندگان و مفسران آن را در آغاز مجموعه ارسطویی آورده اند، قدر این رساله و اهمیت ترجمه آن بیشتر آشکار می شود.

مدخل پورفوروس فینیقی شاگرد پلوتینوس لوکو پولیسی

غرض مؤلف از نوشتن این مدخل

ای خروساوریس^۱، از آنجا که برای فهمیدن مذهب ارسطو در مقولات، شناختن جنس و فصل و نوع و خاصه و عرض عام ضرورت دارد، و نیز از آن جهت که این شناسایی برای تعیین حدود^۲، و به صورت کلی برای هر چه به تقسیم^۳ و برهان^۴ مربوط می شود - که معرفت آنها بسیار سودمند است - ضرورت دارد، آنچه را فیلسوفان پیشین در این باره گفته اند، همچون مقدمه و مدخلی به اختصار بر تو عرضه می دارم، و در این کار از ورود در سباحث عمیق و دشوار پرهیز می کنم، بلکه هنگام بحث در مسائل ساده هم اندازه نگاه خواهم داشت. در مورد اجناس و انواع، از این سخن نخواهم گفت که آیا آنها حقایق قائم به ذات هستند یا تصوراتی ذهنی محض، یا اینکه اگر آنها را حقایق قائم به ذات بدانیم، جسمانی هستند یا غیر جسمانی، و نیز در این بحث نخواهم کرد که آیا از محسوسات جدا هستند^۵

یا وجودشان در آنها و وابسته به آنها است^۶، زیرا این مسئله‌ای بسیار دشوار است و نیازمند پژوهشی از نوع دیگر و بسیار گسترده تر^۷. کوشش من در این است که آنچه را پیشینیان، و به‌خصوص سائیان ایشان، درباره این مسائل^۸ و درباره مسائل در بگری که تحقیق در آنها مورد نظر است، معقولتر^۹ تصور کرده و گفته‌اند، در اینجا برای تو بیان کنم.

در حقیقت جنس و نوع

چنان به نظر می‌رسد که جنس و نوع هیچ کدام به سادگی و به صورت مطلق قابل توصیف نباشد. چه کلمه جنس^{۱۰} نخست به مجموعه‌ای از افراد گفته می‌شود که، از لحاظی، نسبت به یک چیز و نسبت به یکدیگر وضع خاصی دارند. با توجه به همین معنی است که گفته می‌شود جنس هر کولسیان، از لحاظ نسبتی که افراد آن با شخصی به نام هر کولس^{۱۱} دارند، و مجموعه کسانی را که از طریق او با یکدیگر پیوستگی دارند شامل می‌شود، و آنان را از جنسهای دیگر متمایز می‌سازد. و نیز، از طریق دیگر، سبب پیدایش هر چیز را جنس نامیده‌اند، خواه با توجه به کسی باشد که سبب پیدایش آن شده یا با توجه به محلی باشد که شخص در آن متولد شده است. و به همین لحاظ است که می‌گوییم اورستس از جنس تانتالوس است و هولوس از جنس هر کولس؛ و نیز به همین لحاظ است که می‌گوییم جنس پنداروس تبابی و جنس افلاطون آتنی بوده است، چه زادگاه نیز، مانند پدر^{۱۲}، مبدأ و اصلی برای پیدایش است. و چنان می‌نماید که این معنی جنس آشکارتر باشد، چه هر کولسیان آن کسانی که اصل آنان از جنس هر کولس است، و کرویسیان آن کسانی که از نسل کرویوس^{۱۳} پیدا شده‌اند؛ و چنین است حال درخویشاوندان ایشان. در ابتدا کلمه جنس بر مبدأ پیدایش هر چیز اطلاق شده، و سپس بر مجموعه افرادی که از یک اصل و مبدأ، مثلاً هر کولس، پیدا شده‌اند؛ برای محدود کردن و متمایز ساختن این مجموعه از دیگر مجموعه‌ها است که همه افراد^{۱۴} این مجموعه را هر کولسیان می‌نامیم.

و نیز، از لحاظی دیگر، به چیزی جنس می‌گوییم که نوع در زیر آن قرار گرفته باشد، و بدون شک این نام از جهت شباهتی که باد و حالت سابق دارد به آن داده شده است؛ چه جنس، به این معنی، برای همه انواعی که در آن مندرج می‌شوند حکم اصل و مبدأ دارد، و چنان به نظر می‌رسد که همه کثرتی را که در تحت آن است فرا می‌گیرد.

پس جنس را سه معنی است، و جنس مورد نظر فیلسوفان همان معنی سوم است، و تعریفی که برای آن می‌کنند این است که: جنس چیزی است که در جواب «آن چیست = ماهو؟» هنگام پرسش از چند چیز که از لحاظ نوع بایکدیگر اختلاف دارند گفته می‌شود، مانند «حیوان». چه بعضی از محمول‌ها تنها به یک چیز حمل می‌شود، مانند اشخاص و افراد، از قبیل «سقراط» و «این مرد» و «این چیز»؛ ولی بعضی دیگر، مانند جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض، بر گروه کثیری حمل می‌شوند، و این حمل از لحاظ اشتراکی است که افراد آن گروه بایکدیگر دارند و اختصاص به یکی از آنها ندارد. مثلاً «حیوان» جنس است، «انسان» نوع است، «اندیشمند» = ناطق، فصل است، «خندان = ضحاک» خاصه است، و «سفید» و «سیاه» و «نشستن» عرض.

تفاوت جنس‌ها با چیزهایی که فقط بر یک چیز حمل می‌شوند، در این است که جنس بر چند چیز حمل می‌شود، و از طرف دیگر، تفاوت جنس با چیزهایی که بر چند چیز حمل می‌شوند، یعنی بانوع‌ها، در این است که نوع، در عین آنکه بر چند چیز حمل می‌شود، باید که آن چند چیز از حیث نوع بایکدیگر متفاوت نباشند، بلکه تفاوت آنها تنها از لحاظ عدد باشد. چه «انسان» که نوع است، بر سقراط و افلاطون حمل می‌شود که از جهت نوع بایکدیگر اختلاف ندارند، بلکه در عدد بایکدیگر متفاوتند، در صورتی که «حیوان» که جنس است بر انسان و گاو و اسب حمل می‌شود که اختلافشان بایکدیگر تنها به عدد نیست، بلکه اختلاف نوع نیز دارند.

اختلاف جنس با خاصه در این است که خاصه تنها بر یک نوع حمل می‌شود

که این خاصه خاصه آن است ، و همچنین بر افرادی که در آن نوع سندر چند حمل می شود؛ مثلاً «خندان» تنها بر انسان و افراد انسان قابل حمل است، در صورتی که جنس، برخلاف خاصه ، [تنها] به یک نوع حمل نمی شود، بلکه بر دسته ای از چیزهایی حمل می شود که از لحاظ نوع با یکدیگر اختلاف دارند.

وبالآخره ، اختلاف جنس بافصل و نیز بااعراض عام از این جهت است که فصول و اعراض عام ، در عین آنکه بر چند چیز حمل می شوند که از لحاظ نوع با یکدیگر تفاوت دارند، این حمل هنگام جواب گفتن به سؤال «آن چیست؟» صورت نمی گیرد، بلکه هنگام جواب گفتن به سؤال «آن چگونه چیزی است = ای شیء هو؟» صورت می گیرد. چه هر گاه کسی بپرسد که آنچه اینها [یعنی فصل و عرض عام] محمول آن می شوند «چیست»، در جواب خواهیم گفت که جنسی است، و در جواب فصل یا عرض عام را نمی آوریم، از آن جهت که اینها محمول موضوعی در جواب «آن چیست؟» واقع نمی شوند، بلکه در جواب «چگونه چیزی است» چنین می شود. مثلاً در جواب سؤال انسان چگونه چیزی است ، می گوئیم که ناطق است ، و در جواب سؤال کلاغ چگونه چیزی است ، می گوئیم که سیاه است : و ناطق فصل است و سیاه عرض . و اما چون از ما بپرسند که انسان چیست ، در جواب می گوئیم که حیوان است ، و حیوان جنس انسان است .

بدین ترتیب می توان گفت که : جنس ، از لحاظ آنکه محمول چند چیز واقع می شود، از محمولهای فردی که تنها بر یک فرد حمل می شوند باز شناخته می شود، و از لحاظ آنکه محمول چیزهایی می شود که از حیث نوع با یکدیگر تفاوت دارند، از محمولهایی که نوع یا خاصه هستند باز شناخته می شود، و بالاخره از لحاظ آنکه هنگام جواب گفتن به سؤال «آن چیست» محمول واقع می شود ، از فصول و اعراض عام باز شناخته می شود که، حمل شدن آنها بر آنچه بر آن حمل می شوند ، هنگام جواب گفتن به سؤال «آن چیست» صورت نمی گیرد ، بلکه هنگام جواب گفتن به سؤال «آن چگونه چیزی است » یا «چگونگی وجود آن چگونه است» صورت می گیرد . بنابراین

تعریفی که برای مفهوم جنس آوردیم، نه چیزی زیادتر از اندازه دارد نه چیزی کمتر^{۱۶}.

گفتار در نوع^{۱۶}

و اما نوع گاه به صورت هر چیز اطلاق می شود، و به همین معنی است که گفته اند:

« نخست صورتی شایسته پادشاهی^{۱۷} »

و نیز آنچه را که در زیر جنس، به آن معنی که بیان کردیم، قرار می گیرد، نوع می نامند، که بنا بر آن عادت ما این شده است که — با جنس بودن حیوان — انسان را نوع حیوان بنامیم، و سفید را نوع رنگ، و مثلث را نوع شکل. و چون در تعریف جنس اشاره به نوع کردیم، و گفتیم که جنس محمول چند چیز واقع می شود که در نوع با یکدیگر تفاوت داشته باشند، و در جواب «آن چیست» می آید، و نوع را در اینجا به چیزی تعریف می کنیم که در زیر جنس قرار می گیرد، باید متوجه این مطلب باشیم که، چون جنس^{۱۸} جنس چیزی است، و نوع^{۱۹} نوع چیزی است، و هر یک به دیگری بستگی دارد، بالضروره باید هر یک را در تعریف دیگری به کار ببریم. ^{۱۸} به همین جهت است که نوع را چنین تعریف می کنند: نوع آن است که در زیر جنس مرتب می شود، و جنس آن هنگام جواب گفتن به سؤال «آن چیست» محمول آن می شود. و نیز می توان گفت: نوع چیزی است که در جواب سؤال «آن چیست» در مورد چند چیز که از لحاظ عدد با یکدیگر تفاوت دارند برای این چیزها حمل می شود. ولی این تعریف اخیر تنها نوع نوع [یا نوع اخص، یا نوع الانواع، یا نوع فرودین] را شامل می شود که تنها نوع است و دیگر جنس نیست، در صورتی که تعریف دیگر نوع انواع غیر اخص را نیز شامل می شود.

آنچه گفتیم به این بیان آشکارتر می شود: در هر یک از مقولات^{۱۹}، بعضی از چیزها هستند که جنس اعمند [یا جنس جنس، یا جنس الاجناس، یا جنس برین]، و بعضی دیگر نوع اخصند، و میان جنس اعم و نوع اخص چیزهای دیگری واقعند که هم جنس نامیده می شوند و هم نوع؛ ولی جنس اعم چیزی است که بالای آن جنس برتری نیست، و نوع اخص چیزی است که زیر آن نوع فرودتری نیست. میان جنس

برین [جنس اعم] و نوع فرودین [نوع اخص] چیزهای دیگری است که در آن واحد هم جنس هستند و هم نوع .

آنچه را که گفتیم در مورد یک مقوله توضیح می دهیم . جوهر خود جنس است ؛ در زیر آن جسم است ؛ در زیر جسم جاندار است ؛ در زیر جسم جاندار حیوان است ؛ در زیر حیوان اندیشنده است ؛ در زیر حیوان اندیشنده انسان است ؛ و بالاخره در زیر انسان سقراط است و افلاطون و دیگر افراد آدمی^{۲۰} . در میان همه این چیزها جوهر جنس اعم است که تنها جنس است ؛ و انسان نوع اخص است که تنها نوع است ؛ ولی جسم نوع جوهر است و جنس جسم جاندار ؛ و نیز جسم جاندار نوع جسم است و جنس حیوان ؛ و حیوان نوع جسم جاندار است و جنس حیوان اندیشنده ؛ و حیوان اندیشنده نوع حیوان است و جنس انسان ؛ ولی انسان نوع حیوان اندیشنده است و دیگر جنس افراد انسان نیست ؛ تنها نوع است ؛ و هر چه مقدم بر افراد باشد و بی فاصله بر آنها حمل شود ، تنها نوع است و نمی تواند جنس باشد . به همان گونه کسه جوهر ، که در بالاترین مرتبه قرار دارد ، از آن جهت که جنسی مقدم بر آن نیست ، جنس برین [جنس اعم ، جنس الاجناس] است ، به همان گونه هم انسان ، که نوعی است که پس از آن نوع دیگر یا چیزی که قابل تقسیم به انواع باشد نیست و تنها افراد واقعدند (چه سقراط و افلاطون و الکیبیادس و این چیز سفید را افراد یا اشخاص می نامیم) تنها نوع است و آخرین نوع است و چنانکه گفتیم نوع اخص [یا نوع فرودین یا نوع الانواع] است . و اما آنچه در میان واقع است ، برای آنچه پیش از آن است نوع است ، و برای آنچه پس از آن است جنس . بنابراین ، میانگینها [متوسطات] دوجنبه دارند ؛ یکی نسبت به چیزهای پیشتر از خود که از این لحاظ انواع آنها خوانده می شوند ، و دیگر نسبت به چیزهای پس از خود که از این لحاظ اجناس آنها خوانده می شوند . ولی طرفین یک جنبه بیشتر ندارند ؛ کلیترین جنس ، از آن جهت که جنس برتر از همه است ، تنها یک نسبت با آنچه در زیر آن است دارد ، و چون برتر از همه است و پیش از آن چیزی نیست ، دیگر نمی تواند با پیش از خود نسبتی داشته باشد ؛

این جنس الاجناس [یا جنس برین] اصل نخستین است و، چنانکه بیان کردیم، جنسی است که بالاتر از آن جنس برتری وجود ندارد. به همین ترتیب نوع الانواع [یسا نوع فرودین] نیز یک جنبه بیشتر ندارد، و آن نسبت به چیز قبل از آن است که این نوع فرودین نوع آنها به شمار می‌رود، و نسبت به چیزهایی که پس از آن می‌آید جنبه دیگر ندارد و از این لحاظ نیز نوع افراد یا اشخاص است؛ از آن جهت نسوع اشخاص^{۲۱} است که همه آنها را فراسی گیرد، و از آن جهت نوع اشیاء قبل از خود آن است که مندرج در آنها است.

بنابراین، جنس برین را چنین تعریف می‌کنند که: جنسی است که نسوع نیست یا، جنسی است که بالای آن جنس برتری نیست. و نوع فرودین را چنین تعریف می‌کنند که: نوعی است که جنس نیست یا، نوعی است که نمی‌توان آن را به انواع قسمت کرد، یا اینکه چیزی است که در جواب پرسش «آن چیست» از چند چیز که از لحاظ عدد مختلف باشند بر آنها حمل می‌شود.

و اما آنچه را که در میان دو طرف واقع می‌شود، اجناس و انواع تبعی^{۲۲} می‌نامند، و هر یک از آنها، از لحاظ نسبتی که با اشیاء مختلف دارد، جنس یا نوع خوانده می‌شود، و به همین جهت است که میانگینهایی را که مقدم بر نوع فرودین هستند، و از نوع فرودین تا جنس برین بالا می‌روند، هم جنس تبعی می‌نامند و هم نوع تبعی، مثلاً آگاسمون، آتریدوسی و پلوپیدوسی و نانتالوسی و در آخریوپیتری [پسر یوپیتر] است. در شجره نسب غالباً به سبباً واحد، مثلاً یوپیتر، بالا می‌روند؛ ولی برای اجناس و انواع چنین نیست، چه «موجود» جنس واحد عام مشترکی برای همه چیزها نیست، و نیز، چنانکه ارسطو گفته است^{۲۳}، همه چیزها در جنس برین واحدی بایکدیگر اشتراک ندارند. بلکه باید، چنانکه در کتاب «مقولات» آمده است، به ده مبدأ اصلی فائل شویم و آنها را ده جنس نخستین بدانیم؛ و بر فرض اینکه بتوانیم آنها را موجودات بنامیم، این نامیدن از طریق اتفاق اسمی است نه از طریق تواطؤ.^{۲۴} چه اگر موجود جنس عام یگانه شامل همه چیزها

می‌بود، امکان داشت که همه آنها را، به طریق تواطؤ، موجود بنامیم، ولسی چون ده جنس برین وجود دارد، این اشتراك اسمی تنها از لحاظ لفظ است نه از لحاظ تعریفی که از این لفظ نتیجه می‌شود: بنابراین ده جنس برین وجود دارد. و شماره نوعهای فرودین محدود است و نامحدود نیست، ولی عدد افراد که پس از نوعهای فرودین می‌آیند، از شماره بیرون است.

و به همین جهت افلاطون سفارش کرده است که چون از جنسهای برین به نوعهای فرودین فرود آیند، آنگاه که به این نوعها رسند توقف کنند؛ وایسن فرود آمدن با گذشتن از میانگینها باشد که آنها را به وسیله فصلهای سازنده نوع تقسیم می‌کنند؛ و اما در مورد افراد که شماره آنها بینهایت است، سفارش وی این است که از آنها چشم پبوشند، چه از اینها معرفتی به دست نمی‌آید.

هنگام فرود آمدن به نوع فرودین، تقسیم بالضروره در جهت کثرت صورت می‌گیرد؛ و برخلاف در آن هنگام که به جنس برین بالاسی رویم، بالضروره از کثرت به وحدت می‌رسیم، چه نوع، و بیش از آن جنس، کثرت را در طبیعت واحد جمع می‌کند؛ و برعکس این است چیزهای جزئی و افراد که پیوسته وحدت را به کثرت تقسیم می‌کند؛ افراد کثیری از انسان، از لحاظ اشتراکی که در نوع دارند، حکم یک انسان را دارند و، در مقابل انسان واحد و عام، از طریق افراد انسان، بسیار پرشمار می‌شود؛ خاص و جزئی همیشه وسیله تقسیم است، ولی آنچه عام است عامل جمع کردن و تولید وحدت است.

اکنون که حقیقت جنس و نوع را شناسانندیم، و دانستیم که جنس واحد است و انواع پرشمار (از آن جهت که همیشه می‌توان یک جنس را به چند نوع تقسیم کرد)، گوییم که جنس پیوسته بر نوع حمل می‌شود، و هر چه در بالا است بر آنچه در پایین است حمل می‌شود، ولی نوع نه بر جنس نزدیک آن قابل حمل است و نه بر آنها که برتر از این جنسند، از آن جهت که [حمل جنس بر نسوع] انعکاسپذیر نیست. چه، بالضروره، چیزی قابل حمل بر چیزی دیگر است که یا

مساوی با آن باشد، مانند حمل شیبه کش براسب، یا از آن کمتر باشد، مانند حمل حیوان برانسان، ولی هرگز نمی‌توان کمتر را بر بیشتر حمل کرد، چه نمی‌توانید همان‌گونه که می‌گفتید انسان حیوان است، بگویید حیوان انسان است.

و بر چیزهایی که نوع بر آنها حمل می‌شود، بالضروره جنس این نسوع و جنس آن جنس نیز قابل حمل است، و از این حمل جنس جنس می‌توان چندان بالا رفت تا به جنس برین رسید، چه اگر این گفته ما که، سقراط انسان است و انسان حیوان است و حیوان جوهر است، صادق باشد، این نیز صادق است که سقراط حیوان است و جوهر است. بنابراین، چون میانگینهای برتر پیوسته محمول میانگینهای فروتر می‌شوند، همیشه نوع محمول اشخاص و افراد، و جنس محمول نوع و افراد، و جنس برین محمول جنس یا اجناس (بر حسب آنکه شماره میانگینها متعدد باشد) و نوع و افراد خواهد شد. جنس برین بر همه اجناس و انواع و افرادی که در زیر آن واقعند قابل حمل است؛ جنس مقدم بر نوع فرودین بر همه نوعهای فرودین و بر همه افراد قابل حمل است؛ و نوعی که تنها نوع است فقط به همه افراد قابل حمل است؛ و فرد تنها بر یک فرد قابل حمل است.

اکنون گوییم که فرد سقراط است، یا این چیز سفید، یا این پسر سوفرو- نیکوس که نزدیک می‌شود، بدان فرض که سقراط تنها پسر سوفرونیکوس بوده باشد. و این گونه چیزها را افراد می‌نامند، بدان جهت که هر یک از آنها ترکیبی از خصوصیات است که اجتماع آنها در هیچ چیز دیگر هرگز بدان صورت که در این یکی است نخواهد بود؛ خصوصیات مخصوص سقراط هرگز همان نخواهد بود که در فرد انسان جزئی دیگر است، در صورتی که خصوصیات انسان (و مقصودم انسان به معنی عام است)، ممکن است در چند فرد انسان و حتی در تمام انسانها، به اعتبار اینکه انسان هستند، یکسان باشد.

بدین ترتیب معلوم می‌شود که نوع حاوی فرد است و جنس حاوی نسوع؛ جنس یک کل است، و شخص یک جزء است، و نوع در آن واحد هم کل است

وهم جزء؛ جزء چیزی دیگر است، ولی کل چیزی دیگر نیست، بلکه کل در چیزی دیگر است، از آن جهت که کل در اجزاء است.^{۲۰}

درباره جنس و نوع، و درباره حقیقت جنس برین [جنس الاجناس] و نسوع فرودین [نوع الانواع]، و درباره میانگینهایی که در آن واحد هم جنسند و هم نوع، و درباره افراد، و درباره اینکه جنس و نوع از چند جهت مورد نظر واقع می‌شوند؛ آنچه می‌بایستی بگوییم گفتیم.

در فصل

فصل یک معنی عام دارد، و یک معنی خاص، و یک معنی اخص. به معنی عام، چیزی را مخالف^{۲۶} [= منفصل، صاحب فصل و جدایی] چیز دیگر گویند که به نوعی غیریت و دیگر بودن با آن تفاوت داشته باشد، و این چیز دیگر ممکن است خود آن چیز باشد یا چیزی دیگر؛ مثلاً سقراط از لحاظ دیگر بودن با افلاطون اختلاف دارد؛ و خود سقراط با خودش نیز اختلاف دارد، از آن جهت که روزی کودک بود و سپس مرد شد، و از آن جهت که زمانی کاری می‌کند و زمانی از آن کار دست می‌کشد، و از آن جهت که، بر حسب شکل بودن، هر زمانی در حالی است.

و چیزی را به صورت خاص مخالف چیزی دیگر گویند، که با عرضی جدا ناشدنی [عرض لازم، یا غیر سفارح] با آن اختلاف داشته باشد؛ و عرض جدا ناشدنی چیزی است از قبیل کبودی چشم، عقابی بودن بینی، یا اثر زخمی که بر جای مانده باشد.

و چیزی را به صورت اخص [خاص الخاص] مخالف چیزی دیگر گویند، که با آن اختلافی از جهت نوع داشته باشد؛ مانند انسان که اختلافش با اسب از طریق یک اختلاف، نوعی [= فصل] یعنی صفت اندیشنده است.

به طور کلی، هر اختلافی که به چیزی افزوده شود، سبب تغییر آن می‌شود، منتها اختلافات عام یا خاص صفت آن را تغییر می‌دهند، در صورتی که اختلافات

[فصلهای] اخص آن را چیز دیگر می‌کنند. آن فصلها را که از شیء چیز دیگر می‌سازند، فصل نوع‌ساز می‌نامند، و آنها که صفت آن را دیگر می‌کنند تنها فصل نامیده می‌شوند. مثلاً، چون فصل اندیشنده بر حیوان افزوده شود، آن را چیزی-زی دیگر می‌کند، در صورتی که چون فصل متحرك بر آن افزوده شود تنها آن را به وصف دیگری جز وصف ساکن متصف می‌کند، و چنین است که یکی آن را چیزی دیگر می‌کند، ولی دیگری تنها صفتی دیگر به آن می‌دهد.

از فصلهایی که با آنها از شیء چیز دیگر به دست می‌آید، تقسیم اجناس به انواع نتیجه می‌شود و حدود [تعریفات]، که ترکیبی از جنس و فصلهایی از این قبیل است، فراهم می‌شود. از طرف دیگر، از فصولی که تنها صفت شیء را تغییر می‌دهند، تغییر وضع و حال نتیجه می‌شود و پس.

چون مطلب را از سرگیریم^{۲۷}، باید یگوییم که بعضی از فصلها جدایی-پذیرند [سفارق] و بعضی جدایی‌ناپذیر: مثلاً، متحرك بودن، ساکن بودن، تندرست بودن، بیمار بودن، و مانده‌های اینها، فصولی جدایی‌پذیرند، در صورتی که بینی عقابی یا بینی کوفته داشتن، اندیشنده یا نااندیشنده بودن، فصول جدایی‌ناپذیرند. و از فصول جدایی‌ناپذیر، بعضی به خود^{۲۸} [ذاتاً] موجودند، و بعضی به عرض: مثلاً اندیشنده و میرنده و دانش‌پذیر ذاتاً به انسان تعلق دارند، در صورتی که بینی عقابی یا کوفته داشتن ذاتی نیست. فصلهایی که تعلق به ذات شیء دارند مندرج در تعریف جوهرند و آن را چیز دیگر می‌کنند، در صورتی که فصلهای عرضی مندرج در تعریف جوهر نیستند و شیء را چیز دیگر نمی‌کنند، بلکه تنها وصف دیگری به آن می‌دهند. و فصلهای [اختلافات] ذاتی بیشی و کمی نمی‌پذیرند، در صورتی که فصلهای عرضی، هر اندازه هم جدایی‌ناپذیر باشند، قابل قبول شدت و ضعف هستند: نه جنس بر آنچه این جنس جنس آن است به کمی و بیشی قابل حمل است، و نه فصلهای جنس که با آنها جنس قسمت می‌شود چنین است، چه این فصلها برای تمام کردن حد^{۲۹} [تعریف] هر چیز به کار می‌روند و جوهر هر چیز همان است که هست،

بیشی و کمی نمی پذیرد^{۲۹}، ولی بینی عقابی یا بینی کوفته یا رنگ خاص داشتن
بیشی پذیر و کمی پذیر است.

سه گونه اختلاف [یا فصل] را بیان کردیم، و تفاوت فصل جدایی پذیر و
فصل جدایی ناپذیر را بازشناختیم، و نیز گفتیم که فصلهای جدایی ناپذیر بعضی
ذاتی هستند و بعضی عرضی. اکنون گوییم که از فصلهای ذاتی بعضی برای تقسیم
اجناس به انواع به کار می روند، و بعضی دیگر آنها هستند که به مدد آنها
جنسهای قسمت شده نوع می شوند؛ مثلاً، از میان تمام فصلهای ذاتی حیوان - یعنی:
جاندار و حساس^{۳۰}، اندیشنده و نااندیشنده، سیرنده و ناسیرنده - فصل جاندار و حساس
سازنده [مقوم] جوهر حیوان است، چه حیوان جوهر جاندار حساس است، در صورتی
که فصلهای سیرنده و ناسیرنده، و نااندیشنده و نااندیشنده، تقسیم کننده [مقسم]
حیوانند و به وسیله آنها است که جنسها را به نوع های آنها تقسیم می کنیم. ولی
این فصلها که جنسها را بخش می کنند خود سازنده [مقوم] و تمام کننده نوعها
هستند. مثلاً، حیوان^{۳۱} با فصلهای اندیشنده و نااندیشنده، یا فصلهای سیرنده و
ناسیرنده بخش می شود، ولی دو فصل اندیشنده و سیرنده مقوم انسان است، و دو
فصل اندیشنده و ناسیرنده مقوم خدا است^{۳۲}، و دو فصل سیرنده و غیراندیشنده مقوم
حیوانات غیراندیشنده. مثال دیگر: از فصلهای جاندار و بیجان، و حساس و نا
حساس، که بخشنده برترین جوهرند، چون فصلهای جاندار و حساس بر جوهر
افزوده شود، حیوان صورت تحقق پیدا می کند، و چون فصلهای جاندار و نا حساس
افزوده شود، گیاه صورت تحقق پیدا می کند. پس، از آنجا که فصلهای معین،
چون به صورتی در نظر گرفته شوند مقوم به شمار می آیند، و چون به صورتی دیگر
در نظر گرفته شوند مقسم به شمار می آیند، همه آنها را فصلهای نوعی یا فصلهای
نوع ساز می نامند.

و برای بخش بردن اجناس و مخصوصاً برای حدود به این گونه فصلهای [یعنی
فصلهای ذاتی جدایی ناپذیر] نیازمندیم، نه به فصلهای جدایی ناپذیر عرضی و نه،

به طریق اولی، به فصلهای جدایی پذیر.

پس می توان فصل را چنین تعریف کرد: فصل چیزی است که با آن نوع برجنس فزونی پیدا می کند. مثلاً، انسان با اندیشنده بودن و میرنده بودن بسر حیوان فزونی دارد، چه حیوان خود هیچ یک از این دو نیست، و اگر چنین نبود چگونه اختلاف انواع حاصل می شد؟ ونیز حیوان در خود همه فصلهای متقابل را ندارد - چه اگر چنین نبود لازم می آمد که شیء واحد در آن واحد مشتمل بر چیزهای متضاد باشد - بلکه، چنانکه به حق می گویند، همه فصلولی را که در زیر آن است بالقوه^{۳۳} دارد و هیچ یک از آنها را بالفعل شامل نمی شود. بدین ترتیب لازم نمی آید که از آنچه نیست چیزی تولد پیدا کند و اضداد در شیء واحد باهم جمع شوند.^{۳۴}

و نیز فصل را به این صورت تعریف می کنند: فصل آن است که در جواب سؤال «آن چگونه چیزی است = ای شیء هو؟» از چند چیز که در نوع بایکدیگر تفاوت دارند محمول واقع می شود: مثلاً، اندیشنده و میرنده وقتی محمول انسان واقع می شوند که پرسیده باشند «انسان چگونه چیزی است» نه اینکه پرسیده باشند «انسان چه چیز است». چون از ما پرسیده شود که «انسان چیست»، جواب درست آن است که «حیوان است»؛ ولی چون پرسیده شود که «چگونه حیوانی است» جواب مناسب این است که «اندیشنده و میرنده است». چه همان گونه که چیزها از ماده و صورت ساخته می شوند، یا ساختمانی مشابه به ترکیب صورت و ماده دارند - مانند مجسمه که از ماده مس و از صورتی که شکل تمثال است ترکیب شده - همان گونه هم انسان، خواه عام خواه خاص، مرکب است از جنس که شبیه ماده است، و فصل که شبیه صورت است^{۳۵}، و کلی که از این دو ساخته می شود، یعنی حیوان اندیشنده و میرنده، همان انسان است، درست به همان گونه که مجسمه با ترکیب مشابهی مجسمه بود.

و نیز فصل را بدین صورت تعریف می کنند: فصل چیزی است که طبعاً

برای جدا کردن چیزهایی که در زیر یک جنس واقعند مناسب است، چنانکه اندیشنده و نااندیشنده، انسان و اسب را که هر دو در زیر جنس حیوان واقعند از یکدیگر جدا می‌کند.

و نیز فصل را بدین صورت تعریف می‌کنند: فصل چیزی است که به وسیله آن در چیز خاص با چیز دیگر اختلاف پیدا می‌کند. مثلاً، انسان و اسب از حیث جنس با یکدیگر اختلاف ندارند، چنانکه ما و اسب در دو حیوانیم، ولی افزودن اندیشنده ما را از حیوانات دیگر جدا می‌کند؛ یا اینکه ما و فرشتگان اندیشنده ایم، ولی افزودن می‌رنده ما را از آنها جدا می‌کند.

ولی آنان که شناسایی فصل را عمیقتر مورد بحث قرار داده‌اند، می‌گویند که: فصل هر چیز نیست که بر حسب اتفاق چیزهایی را که در زیر یک جنس قرار چند تقسیم می‌کند؛ بلکه آن چیزی است که در جوهر شیء و در تعریف شیء سهیم است و جزئی از آن به شمار می‌رود. مثلاً، استعداد طبیعی کشتیرانی داشتن، با آنکه خاص انسان است، فصل انسان نیست، چه قطعاً نمی‌توان گفت که در میان حیوانات بعضی قابلیت طبیعی کشتیرانی دارند و بعضی این قابلیت را ندارند، و به این ترتیب نمی‌توانیم انسان را از همه حیوانات دیگر جدا کنیم؛ ولی ناپیوستگی طبیعی برای کشتیرانی، نه جوهر را تمام می‌کند و نه جزئی از آن است؛ بلکه آمادگی و استعدادی از آن را نشان می‌دهد، و از قبیل فصلهایی نیست که آنها را فصلهای نوع ساز می‌نامیم.

پس گوییم که: فصل نوع ساز آنها هستند که سبب ساخته شدن نوعی دیگر می‌شوند و در بیان ماهیت حقیقی شیء به کار می‌روند. و در بیان فصل به همین اندازه تفاوت می‌ورزیم.

در خاصه

خاصه [یا عرضی خاص] را به چهار طریق تقسیم می‌کنند: یکی آن است که بر نوع واحد عارض می‌شود، گویانکه همه آن نوع را

شامل نشود، مانند مهندسی کردن یا طبابت کردن برای انسان.
دیگر آنکه بر تمام نوع عارض می‌شود، گویانکه تنها منحصر به آن نوع
نباشد، مانند دوپا بودن برای انسان.

دیگر آنکه بر نوع واحد عارض می‌شود و تمام آن نوع را فرا می‌گیرد، منتها
مخصوص به زمان معین است، مانند سپیدموی شدن هر کس در زمان پیری.

وخاصه چهارم آن است که بر نوع واحد عارض می‌شود، و تمام آن نوع را
فرا می‌گیرد، و همیشگی است، مانند خندیدن برای انسان؛ چه اگر هم پیوسته
نخندد، او را از آن جهت خندان نمی‌گویند که پیوسته می‌خندد، بلکه از آن جهت
می‌گویند که استعداد طبیعی برای خندیدن دارد، و این استعداد جزئی از طبیعت
او است، همان‌گونه که شیشه کشیدن جزئی از طبیعت اسب است.

این صفات اخیر را از آن جهت به حق خاصه‌ها [خواص، اعراض خاصه]
می‌نامند که با شیء قابل انعکاسند؛ اگر اسب باشد، استعداد شیشه کشیدن هم
هست، و اگر استعداد شیشه کشیدن باشد، اسب هم هست.

در عرض

عرض آن است که پیدا می‌شود و از میان می‌رود، بی‌آنکه سبب از بین
رفتن شیء شود. به دو قسم تقسیم می‌شود، چه قسمی از آن جدایی‌پذیر [مفارق]
است و قسمی دیگر جدایی‌ناپذیر [غیر مفارق]؛ مثلاً، خفتن عرض جدایی‌ناپذیر
است، ولی سیاه بودن، درعین آنکه برای کلاغ وزنگی جدایی‌ناپذیر است، مانع
آن نیست که کلاغی سفید یا زنگی را تصور کنیم که رنگ سیاه خود را از دست
داده باشد، بی‌آنکه خود موضوع از میان رفته باشد.

عرض را بدین صورت نیز تعریف می‌کنند: عرض چیزی است که ممکن
است در شینی موجود باشد یا موجود نباشد؛ یا: چیزی است که نه جنس باشد
نه فصل، نه نوع، نه خاصه، ولی پیوسته در شیء وجود داشته باشد.

مشترکات الفاظ [محمولات] پنجگانه [کلیات خمس]

آنچه میان همه آنها مشترك است، چنانکه گفتیم، این است که همه بر چیزهای بسیار حمل می‌شوند: جنس بر انواع و اشیاء حمل می‌شود؛ فصل نیز چنین است؛ نوع بر اشخاصی که در زیر آن مندرجند حمل می‌شود؛ و عرض بر انواع و اشخاص هر دو حمل می‌شود؛ چه حیوان بر اسب و گاو حمل می‌شود که نوعند، و نیز بر این گاو و این اسب که اشخاص و افرادند؛ نااندیشنده^{۳۶} بر اسب و گاو و افراد اسب و گاو هر دو حمل می‌شود. ولی نوع، همچون انسان، تنها بر افراد انسان قابل حمل است. و خاصه، همچون خندان، بر انسان و افراد انسان هر دو حمل می‌شود. و سیاه که عرضی جدایی ناپذیر است، بر نوع کلاغان و بر افراد کلاغ هر دو حمل می‌شود؛ و متحرك که عرضی جدایی ناپذیر است، بر انسان و اسب هر دو حمل می‌شود، ولی حمل آن بر افراد اولیت دارد، و حمل آن بر چیزهایی [انواعی] که شامل این افراد است، در مرتبه دوم واقع است.

در مشترکات میان جنس و فصل

اسری که میان جنس و فصل مشترك است این است که هر دو حاوی انواعند: چه فصل نیز مانند جنس حاوی انواع است، گرچه همه آنچه را که جنس فرا می‌گیرد شامل نمی‌شود؛ مثلاً، اندیشنده، اگر چه مانند حیوان نااندیشنده را فرا نمی‌گیرد، انسان و فرشتگان را که نوعهای آن هستند فرا می‌گیرد. از طرف دیگر همان گونه که هر چه بر جنس، از آن لحاظ که جنس است، حمل می‌شود، بر انواع مندرج در ذیل جنس نیز حمل می‌شود، همان گونه هم، هر چه بر فصل، از آن لحاظ که فصل است، حمل می‌شود، بر نوعی که از آن فصل شناخته می‌شود نیز حمل می‌شود. مثلاً، بر حیوان که جنس است، از آن لحاظ که جنس است، جوهر و جاندار حمل می‌شود، و این دو بر همه انواع مندرج در زیر حیوان، تا آنجا که به افراد برسد، قابل حمل است؛ همین گونه اندیشنده فصل است، و اندیشندگی بر اندیشنده،

از آن جهت که فصل است، حمل می‌شود، و این حمل منحصر به اندیشنده نیست، بلکه بر انواعی نیز که در زیر اندیشنده مندرجند این حمل صورت می‌گیرد. امر دیگری که میان جنس و فصل مشترک است این است که چون هر یک برافتند آنچه در زیر آنها مندرج است نیز برمی‌افتد، چه همان گونه که چون حیوان نباشد اسب و انسان هم نخواهد بود، همان گونه هم چون اندیشنده نباشد، حیوانی که اندیشنده رابه کار اندازد نیز نخواهد بود.

در اختلاف میان جنس و فصل

چیزی که مختص جنس است این است که جنس بر چیزهایی حمل می‌شود که شماره آنها پیش از چیزهایی است که فصل و نوع و خاصه و عرض بر آنها حمل می‌شود؛ حیوان بر انسان و اسب و مرغ و سایر حمل می‌شود؛ چاربا ۳۷ تنها بر حیواناتی حمل تواند شد که چهار پا داشته باشند؛ انسان جز بر افراد انسان قابل حمل نیست؛ شیبه زدن بر اسب و افراد اسب حمل می‌شود. و به همین ترتیب، عرض نیز بر چیزهایی کمتر از آنچه جنس قابل حمل بر آنها بود حمل می‌شود. ولی باید در نظر داشت که مقصود از فصل در اینجا فصلی است بخشنده جنس است نه آنها که متمم جوهر جنسند^{۳۸}.

اختلاف دیگر اینکه جنس بالقوه حاوی فصل است^{۳۹} -- چنانکه حیوان اندیشنده و نااندیشنده را شامل می‌شود -- در صورتی که فصلها حاوی جنسها نیستند. و دیگر اینکه اجناس بر فصولی که در زیر آنها هستند تقدم دارند، و به همین جهت با برافتادن جنس فصل نیز برمی‌افتد، در صورتی که با برافتادن فصل جنس بر نمی‌افتد؛ چون حیوان برافتد، اندیشنده و نااندیشنده هر دو برمی‌افتند. برخلاف، برافتادن فصلها سبب برافتادن جنسها نمی‌شود، چه اگر همه فصلها قابل برافتادن باشد، توهم جوهر جاندار حساس میسر است. و این همان حیوان است.

و دیگر اینکه جنس از طریق «چه چیزی» حمل می‌شود، و فصل چنانکه گفتم، از طریق «چگونه چیزی».

دیگر اینکه جنس در هر یک از انواع یکی بیشتر نیست - همه چون حیوان در انسان - در صورتی که شماره فصلها بیش از یک است، مانند اندیشنده و پیرنده و علمپذیر و تحفلیا، بر آنکه همه فصولی هستند که انسان را از دیگر حیوانات جدا می‌کنند.

و دیگر اینکه جنس به ساده شباهت دارد، و فصل به صورت شباهت دارد. جز اینها می‌توان صفات مشترک یا مخصوص دیگری برای فصل و جنس برشمرد، و بنا به همین اندازه بس می‌کنیم.

در مشترکات میان جنس و نوع

جنس و نوع - چنانکه گفتیم از این لحاظ که هر دو بر چیزهای پر شمار حمل می‌شوند، از یکدیگر اشتراک دارند، ولی اگر نوعی باشد که در عین حال جنس هم هست، باید آن را به عنوان نوع در نظر بگیریم.^{۴۰} دیگر از مشترکات جنس و فصل این است که بر چیزهایی که این دو بر آنها حمل می‌شوند تقدم دارند.

و دیگر اینکه هر یک از آنها یک کل را می‌سازد.

در اختلافات میان جنس و نوع

اختلاف جنس و نوع در این است که جنس حاوی انواع است، در صورتی که نوعها محتوی درجنسند و حاوی آن نیستند؛ چه وسعت و شمول جنس بیش از وسعت و شمول نوع است.

و دیگر اینکه جنس باید بیشتر فرض و وضع شده باشد، و آنگاه که با فصول نوع ساز صورت قانزای پیدا کند، انواع حاصل می‌شود، و به همین جهت است که جنس، به طبع، بر نوع تقدم دارد.

و دیگر اینکه از بین رفتن جنس سبب از بین رفتن نوع می‌شود، ولی عکس این مطالب درست نیست: اگر نوع موجود باشد، ناگزیر جنس هم موجود است، ولی اگر آنچه موجود است جنس باشد، وجود نوع ناگزیری نخواهد بود. و دیگر اینکه اجناس بر انواع مندرج در ذیل خود از طریق تواطؤ حمل می‌شوند، ولی انواع بر اجناس حمل نمی‌شوند^{۴۱}.

و دیگر اینکه اجناس، از آن جهت که انواع تابع خود را فرا می‌گیرند، بر انواع فزونی دارند، و انواع، به علت مشتمل بودن بر فصول خاص خود، بر اجناس فزونی دارند.

و دیگر اینکه نه جنس می‌تواند نوع فرودین شود، و نه نوع می‌تواند جنس برین شود.

در مشترکات میان جنس و خاصه

یک خصوصیت مشترک میان جنس و خاصه این است که هر دو نسبت به انواع تأخر دارند^{۴۲}: همان گونه که اگر انسان موجود باشد، جاندار نیز موجود است، همان گونه هم اگر انسان موجود باشد، خندان نیز موجود است. و دیگر اینکه، همان گونه که جنس به صورت یکسان بر انواع حمل می‌شود، خاصه نیز به صورت یکسان بر افرادی که در آن خاصه بایکدیگر شرکت دارند حمل می‌شود: انسان و گاو هر دو به صورت یکسان حیوانند، و آنوتوس و ملیتوس نیز به صورت یکسان خندانند. در این خصوصیت مشترک دیگر این است که، همان گونه که جنس بر انواع مخصوص خود از طریق تواطؤ قابل حمل است، خاصه نیز بر آنچه خاصه آن است از همین طریق قابل حمل است.

در اختلافات میان جنس و خاصه

اختلاف آنها در این است که جنس مقدم است و خاصه مؤخر: چه نخست

بالضرورة باید حیوان موجود باشد تا پس از آن با فصول و خاصه‌ها تقسیم شود. و دیگر اینکه جنس بر چند نوع حمل می‌شود، در صورتی که خاصه تنها بر یک نوع حمل می‌شود که این خاصه خاصه آن است.

و دیگر اینکه، در حمل، خاصه جانشین آنچه خاصه آن است می‌شود، در صورتی که این تبادل برای جنس ممکن نمی‌شود: اگر حیوان باشد، انسان بودن ناگزیری نیست، و همین طور اگر حیوان باشد، خندان بودن نیز ناگزیری نیست، در صورتی که اگر انسان باشد، خندان نیز هست، و بالعکس.

و دیگر اینکه خاصه به همه نوعی که این خاصه خاصه آن است تعلق دارد، و پیوسته تنها به همان نوع تعلق دارد، در صورتی که جنس به همه نوعی که این جنس جنس آن است تعلق دارد، و همیشه چنین است، ولی تنها به آن تعلق ندارد.

و بالاخره، از بین رفتن خاصه، مستلزم از بین رفتن جنسها نیست، در صورتی که از بین رفتن جنسها مستلزم از بین رفتن نوعهایی است که این خاصه‌ها خاصه‌های آن نوعها است: چون موضوعهایی که این خاصه‌ها خاصه‌های آن است از میان برود، در همان حال این خاصه‌ها نیز از میان خواهد رفت.

در مشترکات میان جنس و عرض

و جنس و عرض در این اشتراك دارند که، چنانکه گفتیم، بر چندین چیز حمل می‌شوند، خواه این عرض مفارق باشند خواه غیر مفارق: مثلاً متحرك بودن بر بسیار چیزها حمل می‌شود، و نیز سیاه بودن بر کلاغ و زنگی و بعضی از موجودات بیجان قابل حمل است.

در اختلافات میان جنس و عرض

و اختلاف جنس با عرض در این است که جنس بر انواع مقدم است و اعراض نسبت به انواع تأخر دارند: چه اگر حتی عرضی غیر مفارق را هم در نظر بگیریم،

موضوعی که عرض به آن تعلق دارد، براین عرض مقدم است.

و دیگر اینکه در چیزهایی که در جنس بایکدیگر اشتراك دارند ، این اشتراك میان آنها یکسان است، اما در چیزهایی که در عرض بایکدیگر اشتراك دارند ، این اشتراك میان آنها بکسان نیست، چه اشتراك در اعراض قابل افزایش و کاهشش است^{۴۳} ، در صورتیکه اشتراك در اجناس چنین نیست.

و دیگر اینکه اعراض اصلا قائم به افراد است ، در صورتی که جنسها و نوعها ، به طبع ، مقدم بر جوهرهای فردی هستند.

و دیگر اینکه حمل اجناس بر آنچه مندرج در زیر آنها است ، از لحاظ ماهیت [چه چیزی] است ، در صورتی که حمل اعراض از لحاظ کیفیت [چگونه چیزی] یا حال^{۴۴} هر فرد است: چه اگر بپرسند که زنگی چگونه انسانی است ، در جواب می گوئیم که سیاه است ، و اگر بپرسند که حال و وضع سقراط چگونه است ، در جواب می گوئیم که او نشسته است یا در حال گردش است.

تا اینجا وجوه اختلاف میان جنس و چهار لفظ دیگر را بیان کردیم ، و لسی هر یک از این الفاظ [کلیات] خود اختلافاتی با چهار لفظ دیگر دارد^{۴۵} ، و چون شماره الفاظ پنج است ، و هر یک از آنها با چهار دیگر اختلاف دارد، در نتیجه باید چهار ضرب در پنج یعنی روی هم رفته بیست اختلاف موجود باشد. ولی چنین نیست؛ و دلیل آن این است که چون الفاظ تالی پیوسته به حساب می آیند ، از لفظ دوم یک اختلاف کم می شود، به دلیل آنکه در لفظ اول آن اختلاف به حساب آمده است، و به همین ترتیب از لفظ سوم دو اختلاف و از لفظ چهارم سه اختلاف و از لفظ پنجم چهار اختلاف کم می شود به طوری که روی هم رفته شماره اختلافها به ده می رسد، یعنی چهار + سه + دو + یک. توضیح آنکه جنس با هر یک از فصل و نوع و خاصه و عرض اختلافی دارد که روی هم رفته چهار اختلاف می شود. ولی در آن هنگام که اختلاف جنس را با فصل بیان کردیم این را نیز گفته ایم که اختلاف فصل با جنس در چیست، بنابراین آنچه باقی می ماند،

یعنی اختلاف فصل بانوع و خاصه و عرض، سه اختلاف خواهد شد؛ و نیز در آن هنگام که اختلاف فصل را بانوع بیان کردیم، در همان هنگام هم اختلاف نوع را بافصل بیان کرده‌ایم؛ و همچنین هنگام بیان اختلاف جنس بانوع، اختلاف نوع با جنس را نیز گفته بودیم، بنابراین آنچه باقی می‌ماند، یعنی اختلاف نوع با خاصه و عرض، دو اختلاف خواهد شد؛ و سپس تنها چیزی که می‌ماند، بیان اختلاف خاصه با عرض است، چه اختلاف آن را بافصل و نوع و جنس در هنگام بیان اختلاف آنها با خاصه بیان کرده بودیم. پس، چون شماره اختلافات میان جنس و چهار لفظ دیگر چهار، و میان فصل و آنها سه، و میان نوع و آنها دو، و میان خاصه و عرض یک است، مجموع اختلافها ده می‌شود، که چهارتای از آنها، یعنی اختلافهای جنس را با باقی الفاظ، پیش از این بیان کردیم.^۶

در مشترکات فصل و نوع

آنچه میان فصل و نوع مشترك است، این است که اشتراك در آنها یکسان است چه افراد جزئی انسان به صورت برابر در اندیشندگی و در انسانیت شرکت دارند. و دیگر چیزی که در آنها مشترك است این است که در چیزهایی که مشترک‌کنند همیشه اشتراك دارند، چه سقراط همیشه انسان است و همیشه اندیشنده است.

در اختلافات میان فصل و نوع

آنچه مخصوص فصل است این است که فصل هنگام بیان چگونه چیزی بر چیز حمل می‌شود، در صورتی که حمل نوع هنگام بیان چه چیزی است، چه با آنکه می‌توان انسان را بیان کیفیت و چگونه چیزی تصور کرد، ولی به صورت ساده و مطلق چنین نیست، بلکه از جهت فصلی است که بر جنس داخل می‌شود و آن را می‌سازد. و دیگر اینکه فصل غالباً در چند نوع یافت می‌شود، مانند چارپا بودن که در جانواران دارای انواع گوناگون وجود دارد، در صورتی که نوع تنها مخصوص افراد مندرج در آن نوع است.

و دیگر اینکه فصل مقدم بر نوع است که با آن ساخته می‌شود، چه اگر اندیشنده از میان برود انسان نیز از میان می‌رود، در صورتی که با از بین رفتن انسان اندیشنده از میان نمی‌رود، و دلیل آن وجود فرشتگان است. و دیگر اینکه فصول با یکدیگر قابل پیوستن هستند، مانند اندیشنده و میرنده که با هم وجود انسان را تحقق می‌بخشند، در صورتی که قوع، برخلاف، نمی‌تواند به نوع دیگر پیوندد، و نوع دیگری تولید کند: درست است که از اجتماع اسب و خر استر به وجود می‌آید، ولی اسب، به معنی مطلق، چون باخر جمع شود سبب پیدا شدن استر نخواهد شد.

در مشترکات میان فصل و خاصه

آنچه میان فصل و خاصه مشترك است، این است که چیزهایی که در آنها اشتراك دارند، به صورت یکسان اشتراك دارند: اندیشندگان یکسان اندیشنده‌اند، و موجودات قابل خندیدن یکسان خندانند. خاصیت مشترك دیگر این است که هر دو همیشه و در همه افراد وجود دارند، چه دارنده دویا - گرچه دویای خود را هم از دست داده باشد - بازپیوسته به وصف دویا داشتن متصف است، بدان جهت که بنا بر طبع چنین است؛ و نیز خندان پیوسته متصف به وصف خندان است، از آن جهت که بنا بر فطرت چنین است، نه از آن جهت که پیوسته می‌خندد.

در اختلافات میان فصل و خاصه

از مختصات فصل یکی این است که غالباً بر انواع متعدد حمل می‌شود، مانند اندیشنده که به فرشته و انسان گفته می‌شود، در صورتی که خاصه تنها بر یک نوع حمل می‌شود، و آن همان نوعی است که این خاصه خاصه آن است. و دیگر اینکه فصل پیوسته تالی چیزهایی است که فصل آنها است، و با آنها قابل انعکاس نیست، در صورتی که خاصه‌ها در حمل با آنچه خود خاصه

آینده، به علت انعکاس پذیری، قابل تبدیل هستند^{۴۷}.

درمشتکات میان فصل و عرض

آنچه میان عرض و فصل مشترك است این است که هر دو به چیزهای متعدد تعلق می گیرند.

و آنچه میان فصل و عرض غیر مفارق مشترك است این است که پیوسته و در همه افراد وجود دارند، چه دوبا بودن، و نیز سیاه بودن، همیشه در همه کلاغها وجود دارد.

در اختلافات میان فصل و عرض

اختلاف آنها در این است که فصل حاوی است و خود محتوی نمی شود - چنانکه اندیشنده حاوی انسان است - در صورتی که اعراض، از یک طرف، به علت موجود بودن در چند چیز، حاوی هستند، و از طرف دیگر، به علت آنکه موضوعها تنها پذیرنده عرض یگانه نیستند بلکه اعراض فراوان را می پذیرند، خود محتوی هستند.

و دیگر اینکه فصل افزایش پذیر و کاهش پذیر نیست، در صورتی که اعراض پذیرای کاست و فزودند.

و دیگر اینکه فصول متضاد با یکدیگر قابل آمیزش نیستند، در صورتی که اعراض متضاد گاه با یکدیگر آمیزش پذیرند^{۴۸}.

این است مشترکات و اختلافات فصل با الفاظ دیگر. و اما اختلاف نوع را با فصل و جنس، در آنجا که از اختلاف جنس با دیگر الفاظ و نیز از اختلاف فصل با دیگر الفاظ سخن گفتیم، بیان کردیم.

درمشتکات میان نوع و خاصه

یک صفت مشترك میان نوع و خاصه این است که حمل آنها بر یکدیگر انعکاس پذیر است، چه اگر چیزی انسان باشد خندان نیز هست، و اگر چیزی

خندان باشد انسان نیز هست. خندان را باید - همان گونه که مکرر اشاره کردیم - به این معنی بگیریم که به طبع استعداد خندیدن دارد.

صفت مشترك دیگر این است که حمل آنها بر موضوعهایشان بسه صورت یکسان و برابر است، چه انواع یکسان به چیزهایی که در آنها مشترکند تعلق دارند، و خاصه‌ها نیز یکسان به چیزهایی که خاصه آنها هستند تعلق دارند.

در اختلافات میان نوع و خاصه

اختلاف نوع با خاصه در این است که نوع می‌تواند برای چیزهای دیگر جنس باشد^{۴۹}، در صورتی که غیرممکن است خاصه خاصه چیزهای دیگر باشد. و دیگر اینکه وجود نوع پیش از وجود خاصه تحقق پیدا می‌کند، در صورتی که وجود خاصه مؤخر از وجود نوع است، چه باید انسان باشد تا خندان باشد. و دیگر آنکه نوع همیشه بالفعل با موضوع همراه است، در صورتی که خاصه گاه وجود دارد، و این وجود صورت بالقوه دارد، چه سقراط پیوسته و بالفعل انسان است، و با آنکه همیشه بالقوه خندان است، همشده بالفعل نمی‌خندد. دیگر اینکه چیزهایی که حدود [تعاریفات] مختلف دارند، خود نیز مختلفند: نوع را به چیزی تعریف می‌کنند که در زیر جنس است، و محمول چیزهایی که از حیث عدد بایکدیگر تفاوت دارند واقع می‌شود، یا به چیزهایی مشابه با اینها تعریف می‌کنند؛ و خاصه را، برخلاف، این گونه تعریف می‌کنند که چیزی است که تنها به یک نوع متعلق است و پیوسته و در همه افراد آن وجود دارد.

در مشترکات میان نوع و عرض

یک صفت مشترك میان نوع و عرض این است که سه هر دو بر افراد متعدد حمل می‌شوند.

صفات مشترك دیگر آنها نادراست، از آن جهت که عرض و موضوعی که این عرض عرض آن است، دورترین فاصله ممکن را از یکدیگر دارند.

در اختلافات میان نوع و عرض

هریک از این دو خصوصیات مختص به خود دارد. خصوصیت نوع این است که بر چیزهایی که نوع آنهاست، از طریق چه چیزی [ماهیت] حمل می‌شود، و خصوصیت عرض این است که حمل آن از طریق چگونه چیزی [کیفیت] یا از طریق چه حالی است.

و دیگر اینکه هر جوهر نوع یگانه دارد، ولی اعراض مفارق و غیر مفارق آن متعدد است.

و دیگر اینکه انواع در تصور بر اعراض - حتی اگر غیر مفارق هم باشند - تقدم دارند، چه باید موضوعی باشد تا چیزی بر آن عارض شود، ولی اعراض به طبع پس از انواع پیدا می‌شوند و به آنها ملحق می‌شوند.

و دیگر اینکه اشتراك در نوع از طریق یکسانی و برابری است، ولی اشتراك در عرض - بر فرض غیر مفارق بودن هم - چنین نیست، چه ممکن است سیاهی رنگ یک رنگی نسبت به سیاهی رنگ دیگری کمی ویشی داشته باشد.

آنچه باقی مانده است نسبت میان خاصه و عرض است، چه تا کنون اختلاف میان خاصه را بانواع و فصل و جنس بیان کرده‌ایم.

در مشترکات میان خاصه و عرض غیر مفارق

یک وجه اشتراك خاصه با عرض مفارق این است که، بدون آنها، موضوعهایی که اینها را در آن موضوعها در نظر می‌گیرند، ممکن نیست وجود پیدا کنند: همان گونه که بدون داشتن ملکه خندیدن انسان وجود پیدا نمی‌کند، بدون سیاهی هم رنگی وجود پیدا نمی‌کند.

و دیگر اینکه، همان گونه که خاصه در تمام افراد همیشه وجود دارد، عرض غیر مفارق نیز در تمام افراد همیشه وجود دارد.

دراختلافات میان خاصه و عرض

خاصه و عرض در این اختلاف دارند که خاصه جز در یک نوع وجود ندارد، مانند ملکه خندیدن در انسان، در صورتی که عرض غیر مفارق، مانند سیاهی، نه تنها مخصوص زنگی است، بلکه در کلاغ و زغال و آبنوس و چیزهای دیگر نیز وجود وجود دارد. به همین جهت است که خاصه می تواند، در حمل، درست جانشین چیزی شود که خاصه آن است، در صورتی که عرض غیر مفارق نمی تواند درست جانشین چیزی شود که عرض غیر مفارق آن است.

و دیگر آنکه اشتراك در خاصه ها برابر و یکسان صورت می گیرد، در صورتی که اشتراك در اعراض افزایش پذیر و کاهش پذیر است^۱.

جز آنچه گفتیم، صفات مشترك و اختلافات دیگری نیز وجود دارد، وای آنچه ذکر کردیم برای باز شناختن آنها از یکدیگر و نیز برای آگاهی نسبت بسسه مشتركات آنها کفایت می کند.



حواشی

- ۱ - خروساوریس Chrysaoris یکی از شاگردان پورفورئوس صوری بوده است. پورفورئوس این کتاب را برای وی، که تازه به خواندن «مقولات» ارسطو آغاز کرده بسود، همچون مدخل و مقدمه ای بر آن کتاب نوشت تا الفاظی را که در آن آمده بود توضیح کند. پورفورئوس، بر روش قدیم یونانی، بدان سان که ارسطو همه موجودات را به ده گونه یا گروه (مقولات عشر) و علمای نحو یونانی کلمات را به هشت دسته تقسیم کرده بودند، الفاظ را به پنج دسته (الفاظ یا کلیات خمس) تقسیم کرده است.
- ۲ - حدود، جمع حد [به فرانسه définition]، و حد به معنی قولی است که معرف ماهیت شیء است و از جنس و فصل ساخته می شود.
- ۳ - تقسیم جنس، به وسیله فصل، به انواع.

ع - وظیفه برهان این است که، به استعانت حد، معلوم کند که آیا محمولی با موضوعی سازگار است یا نه. افزاز اساسی کسب دانش است و ارسطو در کتاب «تحلیلات دوم» از آن سخن گفته است.

ه - همین بیان مختصر ریشه اختلافی است که چندین قرن میان فیلسوفان پیدا شده و آنان را، درباره الفاظ یا کلیات خمس به سه دسته تقسیم کرده بود:

(آ) پیروان مذهب واقع‌گرایی (réalisme) که به عقیده ایشان اجناس و انواع در خارج افراد وجود دارند، و مسلک افلاطون نیز چنین بود.

(ب) پیروان مذهب اسم‌گرایی (nominalisme)، یا پیروان آنتیستنس Antisthenes، که خلاصه اعتقادشان را این جمله به خوبی نشان می‌دهد: «سن یک اسب را می‌بینم و اسبی [= اسب بودن] را نمی‌بینم».

(ج) پیروان مذهب تصور‌گرایی (Conceptualisme) که کلیات را تنها در ذهن موجود می‌دانستند.

۶ - یکی از شارحان آمونیوس Ammonius مطلبی را که در اینجا آمده چنین شرح کرده است: فرض کنیم خاتمی باشد که بر آن صورت آخیلئوس [یکی از قهرمانان یونانی] را نقش کرده باشند، و از آن خاتم نقشهایی بر چندپاره سوم زده باشیم، و سردی به آن تصویر-های موسی بنگرد و ذهنش از دیدن آنها متأثر شود؛ نقش روی خاتم مقدم بر نقشهای متعدد روی سوم یعنی مقدم بر کثرت است؛ نقش روی سوم در کثرت است؛ و تصویری که در ذهن وی باقی می‌ماند مؤخر از کثرت است.

۷ - مقصود فلسفه اولی (متافیزیک) است.

۸ - در ترجمه عربی «الاسورالاحیره» و در ترجمه فرانسه ces derniers points آمده و مترجم فرانسه در حاشیه نوشته که مقصود نوع و جنس است. سن این قسمت را از متن انگلیسی گرفتیم.

۹ - آنچه در اینجا «معقولتر» ترجمه کرده‌ام، در ترجمه عربی «قولا عقلیاً» و در ترجمه فرانسه plus rationne و در ترجمه انگلیسی more logical [= منطقی‌تر] آمده. در اصل لوگیکوترون است که هم منطقی ترجمه می‌شود و هم عقلانی و معقول و در واقع اختلافی میان این الفاظ نیست. و چنین است حال در اصطلاح «ناطق» در تعریف انسان به «حیوان ناطق» که در زبان فرانسه به raisonnadle تعبیر می‌شود.

۱۰ - کلمه یونانی گنوس، که ظاهراً کلمه جنس هم معرب آن است، معنی نژاد و خاندان و نظایر اینها را دارد، و معنی منطقی بر معنی ابتدایی آن بار شده است.

۱۱ - هرکولس Hercules بزرگترین قهرمان افسانه‌ای یونان قدیم.

۱۲ - اکنون، در عرف، مادر وطن می‌گوییم.

۱۳ - ککروپس Cecrops قهرمانی یونانی است که او را نخستین شاه آتیکا می‌دانسته‌اند.

۱۴ - آنچه «افراد» ترجمه شده در اصل یونانی آتوما (از همان ریشه کلمه آتوم یونانی جاری در زبان فارسی، به معنی قدیمی جزء لایتجزا) است که به معنی تقسیم ناپذیر است. ولی این لفظ معنی نوع‌الانواع‌ها را نیز دارد که قابل تجزیه به نوع و فصل نیستند.

۱۵ - صورت دیگری از این عبارت که «تعریف باید جامع و مانع باشد».

۱۶ - باید توجه داشت که در اصطلاح ارسطو، ایدوس، هم به معنی نوع (درمقابل) جنس است و هم به معنی صورت ثابت و پایدار به محسوس (ونه چون صورت و مثال متعالی افلاطونی).

۱۷ - مصراعی است از یکی از غننامه‌های انوریپیدس. ایدوس یونانی که به معنی نوع است، در اصل به معنی «آنچه دیدنی است» و «صورت» و «شکل» و «گونه» و نیز «زیبایی» بوده است و در این مصراع همین معنی اخیر منظور نظر بوده است.

۱۸ - همان گونه که در تعریف مضاعف می‌گوییم که دو برابر نیم است، و در تعریف نیم می‌گوییم که نیم مضاعف است.

۱۹ - مقولات (به فرانسه les Catégories) جنسهای برین و خصوصیات کلی وجودند که تعیین واقعی موجود را بیان می‌کنند. رنگ متافیزیکی و وجود شناختی و مطلق دارند، و مانند مقولات کانت صور ذهنی اندیشه نیستند.

۲۰ - این همان شجره معروف پورفوروس است که گاهی سنطقیان یونانی آن را «نردبان» نیز نامیده‌اند و پاکیوس، Pacius، از شارحان ارسطو، آن را چنین ترسیم کرده است.

شجره جوهر (جنس برین) طاعات فریبگی

جسم

جسم جاندار

حیوان

حیوان اندیشنده

انسان (نوع فرودین)

سقراط (فرد)

اجناس و انواع تبیی

۲۱ - به عبارت دیگر، نوعی در زیر خود ندارد.

۲۲ - آنچه «اجناس و انواع تبعی» ترجمه کرده‌ایم، در ترجمه عربی «اجناساً بعضها تحت بعض» است، و در ترجمه انگلیسی *subaltern species and genera*، و در ترجمه فرانسه *genres et espèces subordonnés*.

۲۳ - این نظر ارسطو در کتاب «متافیزیک» وی (بتا، ۳، ۹۹۸ب ۲۲: دلتا، ۱۰۲۴، ۲۸ ب ۱۵) است. برخلاف نظر افلاطون، که جهان مادی و جهان مثل را سلسله مراتبی از اجناس و انواع مرتب شده در ذیل جنس اعلای «وجود» یا «واحد» می‌دانست که همه ذوات اسفل تا نوع الانواع در آن سهیمند، ارسطو در واقع وجود را شکافته و خصوصیت سبذیت را از آن گرفته و از آن چندین مقوله غیرقابل تحویل به یکدیگر بیرون آورده است. این عدم تجانس جنسهای نخستین که مانع عبور از جنسی به جنس دیگر است، و مثلاً عدم قابلیت بسراهین حساب در هندسه نتیجه آن بوده است، سبب پیدا شدن سدی میان علوم مختلف و حتی میان شاخه‌های مختلف یک علم شده بود، و این طرز تفکر تا زمان دکارت ادامه داشت.

۲۴ - یعنی صفت «وجود» بر همه یکسان قابل انطباق نیست. ارسطو در صفحه اول کتاب «مقولات» دلالت لفظ را بر مصداق یا مصداق آن، یا از طریق تواطؤ یعنی توافق تام «به فرانسسه *univoque* یا *synonyme* مأخوذ از سونونوسون یونانی) می‌داند، مانند دلالت لفظ «حیوان» بر «انسان» و «اسب»، یا از طریق توافق اسمی (به فرانسسه *équivoque* یا *homonyme* مأخوذ از یونانی اوسونوسون)، مانند دلالت «انسان» بر «انسان واقعی» و بر «تصویر انسان» یا دلالت لفظ خلیس یونانی بر کلید و نیز بر استخوان ترقوه که این هر دو معنی به آن داده شده است.

۲۵ - نوع نسبت به افراد خود کمال است و نسبت به جنس جزء. و چون نوع در ذیل خود جز افراد ندارد، و نوع دیگری در ذیل آن واقع نمی‌شود، تحقق آن در هر یک هر یک افراد است.

۲۶ - کلمه یونانی نماینده فصل، یعنی دیافورا، و نیز معادلهای انگلیسی و فرانسوی آن - *difference* - و همچنین ترجمه فارسی این کلمه - جدایی و جداکننده - به معنی اختلاف و تفاوت است، و کلمه «فصل» به معنی منطقی آن در واقع خلاصه‌ای از عبارت «اختلاف نوعی» «*différence spécifique*» (به فرانسسه) یا «اختلاف نوعساز» است؛ و به همین جهت است که در این سبب غالباً فصل و اختلاف به جای یکدیگر به کار رفته است.

۲۷ - پورفوروس، برای آنکه تعریف دقیقتری برای فصل بیاورد، در اینجا به تقسیم دیگری متوسل شده است.

- ۲۸ - صفات به خود یا ذاتی آنها هستند که از ذات شیء سرچشمه می گیرند، ولی به آن تعلق ندارند. برخلاف ذات که غیر قابل اثبات است، صفات ذاتی اصلاً موضوع اثباتند، مانند اثبات اینکه مجموع سه زاویه مثلث مساوی با دو قائمه است.
- ۲۹ - مثلاً، اسب بودن اسب پیشی و کمی نمی پذیرد.
- ۳۰ - بوئتیوس Boethius جمله را به این صورت نوشته است: جاندار و بیجان، حساس و ناحساس.
- ۳۱ - کلمه یونانی زواون که عموماً «حیوان» معنی می شود، غالباً معنی «حی» یا «موجود زنده» دارد.
- ۳۲ - آنچه در ترجمه گاه به صورت خدا و گاه به صورت فرشتگان ترجمه کرده ایم در اصل یونانی به صورت ارباب انواع بوده است.
- ۳۳ - تمایز معروف میان قوت (به یونانی: دوناسیس) و فعل (به یونانی: انرگیا، انتلخیا) در کتاب تتا از متافیزیک ارسطو به تفصیل بیان شده است.
- ۳۴ - فصل ها چنان نیست که «از هیچ» به وجود آیند، بلکه بالقوه در جنس مندرجند که ممکن نیست فصلهای متضاد در آن بالفعل وجود پیدا کنند.
- ۳۵ - ارسطو از ماده و صورت به تفصیل در کتاب اتا از متافیزیک خود سخن گفته است.
- ۳۶ - فصل است.
- ۳۷ - فصل است.
- ۳۸ - زیرا که حیوان به شماره بیشتری از آنچه حساس - که فصل سازنده حیوان است - قابل حمل است، حمل نمی شود.
- ۳۹ - و عکس آن درست نیست.
- ۴۰ - چه در آن صورت بر خود مقدم خواهد شد که این مجال است.
- ۴۱ - گفته می شود که انسان حیوان است، ولی نمی توان گفت که حیوان انسان است.
- ۴۲ - یعنی در پی آن می آیند و نتیجه آند.
- ۴۳ - حیوانات بر تساوی حیوانند، ولی چیزهای سفید همه یکسان سفید نیستند.
- ۴۴ - بنابراین که عرض غیر مفارق باشد یا مفارق.
- ۴۵ - در اینجا دلیل تقلیل بیست مقایسه (مشترکات و اختلافات) را به ده مقایسه در میان کلیات خمس بیان می کند و طرح باقی رساله ریخته می شود.
- ۴۶ - که باید از آنها بگذریم و شش مقایسه (شش شباهت و شش اشتراك) را پس از این بیان کنیم.

- ۴۷ - اندیشنده با انسان قابل انعکاس نیست، ولی خندان با انسان قابل انعکاس است.
- ۴۸ - آسختن اندیشنده با اندیشنده غیر ممکن است، ولی سفیدرایی توان با سیاه آسخت
و خاکستری به دست آورد.
- ۴۹ - البته جز آخرین نوع یا نوع فرودین.
- ۵۰ - خندان تنها خاصه انسان است، در صورتی که حیوان، که نوع جاندار است،
جنس انسان است.
- ۵۱ - همه خندانها یکسان خندانند، ولی همه سیاهان یکسان سیاه نیستند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پښتونستان د علومو او انساني مطالعاتو فریښی
پرتال جامع علومو انسانی